

از قهاش خرس بودن یا به جرگه
مرغان پیوستن؟ مسئله این است
نویسنده: سید ابوالفضل طاهری

Seyed Abolfazl Taheri

تا همین دیروز خرس قطبی نام داشتم که لنگ ظهر، عذر خواب را می خواهد و سلامی به بیداری عرض می کند. که تا پاسی از شب به شغل شریف الاف بودن و به بطالت سپری کردن ایام زندگی می پردازد. اما امروز توفیقی حاصل گشته تا قاطی مرغ ها و دانه خور مرغداری تأهل شوم. به همین راحتی، مثل نوشیدن جرعه ای آب، مثل قدم نهادن به دیار خواب، مثل یک توهم یا چیزی حوالی سراب، تا همین چند وقت پیش موجودی فاقد مصرف، عاری از غیرت، بی رمق و بدون اراده تشریف داشتم. که عین یک چهار پا کوفت می کند و یک نان به خانه نمی آورد. نظیر یک خرس می خوابد و برای یک لحظه زیر بار مسئولیت نمی رود. مثل شتر نشخوار می کند و یک آب دست خانواده اش نمی دهد. بطوری که واژه ی وزین یه لاقبا از مدت ها قبل برای اینجانب تهیه و تدارک دیده شده بود. تا همه ی آنچه پیشتر ذکر شد، بدون سوزاندن کالری اضافه بطور خلاصه و مفید در این واژه ی پر طمطراق جای گیرد و وظیفه ی خطیر انتقال کمالات وصف ناپذیر بنده را بر دوش کشد. بطوری که هر از چند گاهی فرصتی پیدا کنم در پیشگاه این واژه ی پر مغر سر تعظیم فرود می آورم و اظهار ارادت کرده و خسته نباشی دلاور و به تبع آن خدا قوت پهلوان می گویم. اصولاً مجرد که باشی برکت از منزل و کاشانه ات، از لانه و آشیانه ات، از اقامتکده و خانه ات زایل می شود حالا می خواهی به دیار باور گام بردار یا آنرا به حساب مابقی خرافات بگذار، تفاوت چندانی ندارد. همواره کاسه ای زیر نیمه کاسه بوده است. که بی برو برگشت همه و همه از مجرد بنده نشأت می گیرد. پیوسته نفس نامیمون و نا مبارکی از دهان ما خارج شده است که فضای خانه را به گند می کشاند. بطور مداوم اتفاقاتی پشت پرده رخ داده است. که در وهله ی

از قماش خرس بودن یا به جرگه مرغان پیوستن؟ مسئله این است

داستانک طنز

اول برای باعث و بانی و متهم ردیف اولش سراغی از من می گیرند. تا دیروز این قصه ی عریض و طویل مادامی که خواستگاری نرفته بودیم، مستدام بود و خم به ابرو نمی آورد. از آن لحظه به بعد دوزاری مان افتاد که بهترین پسر دنیا، ایضاً بهترین برادر جهان و با حفظ سمت بهترین داماد موجود در هستی هستم. اصطلاح نه چندان زیبنده ی دراز بی قواره حربه ی استراتژیک خانواده بود تا یابو بر ندارم و تک چرخ نزنم و گرنه قد رعنا ی من اصل مطلب و نقل آن مجلس بود. عبارات چلغوز و یالقوز و چنین تعبیری تنها با هدف کوتاه کردن دست اجانب و برچیدن دسیسه های برخاسته از افکار شومشان بود. این در صورتی است که پر واضح است رخ مهتابی من پنجه ی آفتاب را می ماند و شخصیت از سر و رویم می بارد. مرا می گویی؟ بهت مهمان ناخوانده ی آن لحظاتم بود. پشت بندش تحیر دست خانم و بچه ها را گرفته و قدم روی تخم چشم ما گذاشته بود. تعجب راهش را کج کرده و نشانی ما را از این و آن گرفته بود. هاج و واج مانده بودم کدام را به دیار باور راه دهم و کدامیک را با تپیا از پیرامونش خارج سازم. آغاز سلسله اتفاقات دوگانه ای بود که یکی نوه می خواهد ترجیحا دو قلو یا لاقل یک عدد شبیه هلو، آن یکی توله می خواهد و دهانش بو می دهد آنهم بوی شیر و شیر کاکائو. نفهمیدم از عواقب چشم زخم بود؟ یا از تبعات ندانم کاری؟ که ابهت خرسی با اصالت که به خواب زمستانی می رود و از میان می رود و آخر عمری کارش به مرغ و خروس کشیده می شود. خودم با گوشهای خودم شنیدم مادرم می گفت بچه ی عزیز تر از جانم برای مادر زنش عین خر کار می کند حالا کار کردن که عار نیست اما خر بودن کمی تا قسمتی کسر شأن است. لاقل عین اسب می گفت دلمان را به نجابتش خوش می داشتیم.

از قحاش خرس بودن یا به جرگه مرغان پیوستن؟ مسئله این است

داستانک طنز

این همه خوبی کن آخرش کارمان به اسب و الاغ می کشد. همین چند وقت پیش بود داشتیم عکس یادگاری می گرفتیم که خواهرم دستم را گرفت بنحوی که گویی با هنرپیشه ی پرآوازه ی سینما سلفی می اندازد و از آنسو خانم و تاج سر این روزهای ما حکم فرمودند که «خواهرش میخوای باشی باش شوهر خودمه، تا چشمتو در نیاوردم دستشو ول کن». خواهر سابقاً دل رحم و اخیراً دلسوز ما نه گذاشت و نه برداشت، صاف زد تو برجکش و گفت: «هوا دو نفره اس بزن بقل بزار پیاده راه بریم» در این حال که مجادله ی سختی در گرفت. به دو چیز فکر می کردم، در منزل اول ناخودآگاه اندیشه ام به حوالی فیلم تروی رفت. که سر یک نفر خون به پا شد و جنگ به راه افتاد. الان با آن شخص از همه جا بی خبر خیلی احساس نزدیکی می کنم. فکرم در مقصد بعدی به عمق قند و نباتی که میل فرمودم و حال گریانم را گرفته رسیده است. می خواهم طناب فکرم را به دار و درختی از همین دیار ببندم تا بینم چه نوع خاکی را برگزینم به جهت ریختن بر سر کچلم که نه سیخ بسوزد نه کباب، یکی می گوید بیست و اندی سال مادرش بودم و با گریه اش از خواب بدر شده ام و با غصه اش موی سیاهم را سفید کردم. وی افزود، تا گوساله ای که از قرار معلوم من باشم، گاو شود. دل مادرش ذره ذره آب شود. از سویی دیگر همسرم سرش را گرفت بالا و با جسارت تمام گفت: «علف باید به دهن بز شیرین بیاد که اومده و این گاو شما الان نیمه ی گمشده ی زندگی من هست و اونو با کسی تقسیم نمی کنم» لازم به توضیح نیست، چون کاملاً واضح و مبرهن است که بز مورد نظر چه کسی تشریف دارد. از همین رو کلام را کوتاه می نمایم. خرس، مرغ، بز، خر، اسب، شتر و در صدر این اسامی گاو!!! همه و همه القاب منسوب من مفلوک می باشد. با

از تقاضای خرس بودن یا به جرگه مرغان پیوستن؟ مسئله این است

داستانک طنز

تشکر فراوان از اهل خانه به جهت لطف بی دریغ شان که به این بنده ی کمترین گسیل می دارند و چیزی از قلم نمی اندازند. البته گمان کنم شتر مرغ آفریقایی را از یاد برده اند که اگر آنهم به فهرست فوق الذکر افزوده می شد. می توانستم یک باغ وحش سیار دایر کنم. آمدم آستینم را بالا بزنم، اما به قول گفتنی سه شد. در همین راستا از میان پیوستن به جرگه ی مرغان و یا حفظ و حراست از عنوان خرس، ترجیحم گزینه ی دوم بود اما کار از کار گذشته و کشتی ما به گل نشسته و راه بازگشت بر من مسدود گشته است. از همین رو از شما عاجزانه طلب می کنم. تا در این لحظه ی ملکوتی دستان خود را به سوی آسمان گرفته و از خداوند منان برای اینجانب صبر جمیل مسئلت کنید. باشد تا بتوان این دوگانگی تحمل نویسنده: سید ابوالفضل ظاهری

پایان

تمت

The End

Das Ende

داستانک طنز

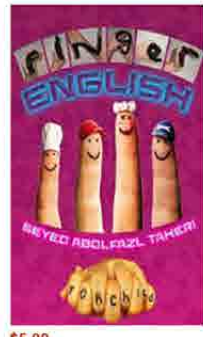
seyed abolfazl taheri



+ Follow



\$9.45
Paperback



\$5.00
Kindle Edition



\$13.33
Paperback



\$5.38
Paperback



\$2.00
Kindle Edition



\$18.23
Paperback

Books by seyed abolfazl taheri

Finger English

April notes of Mr. Engineer

Creature

Finger Deutsch

The Narrative of End

A Woman for a Frame of Violets

English

English

Persian

German

Persian

English

Author's books